



محمد رالا *

محمد فرهادی کشکولی

در مقدمه ی جزوه ی جانباختگان اتحادیه کمونیست ها می خوانیم: «در راه نبرد برای کمونیسم، همواره افرادی در صحنه ی مبارزه ظهور می کنند که بیش از دیگران در این راه تلاش کرده و تأثیرات کیفی عمیقتری بر جای می گذارند. اینها آمیزه‌ای از استواری بر اصول کمونیسم و قدرت بکارگیری این علم و توان هدایت و هماهنگ ساختن مجموعه ی نیروهای آگاه طبقه را در خود فشرده کرده اند و به مفهومی خود بهترین و روشنترین بیان جهانی، سیاست و ایدئولوژی پرولتاریا هستند. اینها رهبرانی کمونیست اند که زندگی و حرکت انقلابی شان به نمونه و سرمشقی برای تمام کمونیست ها و کارگران و خلق های ستمدیده تبدیل می گردد، و در عین حال این زندگی و حرکت، خود از پراتیک و تجربه انقلابی توده ها و آنچه آنها به پیشروان می آموزند سرچشمه گرفته است.»

محمد فرهادی چنین کسی بود. در خانواده‌ای از ایل قشقائی چشم به جهان گشود. پدرش حاجی همدم از کدخدهای بنام طایفه کشکولی بود. از تاریخ تولد او اطلاع دقیقی نداریم اما رفقائی که با او در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در آمریکا (کنفدراسیون احیاء) هم رزم بودند، می گویند متولد 1332 بود. پس از اتمام تحصیلات متوسطه برای تحصیل به آمریکا رفت و از «دانشگاه علوم و تکنولوژی میسوری» در شهر رالا در رشته ی مهندسی عمران فارغ التحصیل شد. هنگامی که در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در آمریکا (کنفدراسیون احیاء) فعالیت می کرد به «محمد رالا» مشهور بود. فعالیت های سیاسی اش در منطقه ی غرب میانه ی آمریکا (که مرکز شهر شیکاگوست) متمرکز بود و علاوه بر فعالیت هایش در کنفدراسیون عضو یکی از هسته های کمونیستی مخفی اتحادیه ی کمونیست ها بود. در فعالیت های اعتراضی کنفدراسیون سازمان‌گری ماهر و در جلسات «بحث آزاد» سخنگویی دانا و مطلع بود. صداقت فوق العاده اش پیام های انقلابی او را جذاب تر می کرد. محمد رالا انقلابی کمونیستی بود که حس استواری و پابرجائی را در هر فرد صادق بر می انگیزت.

در سال 57 در ارتباط با تشکیلات اتحادیه کمونیست ها به ایران بازگشت و در تشکیلات فارس اتحادیه کمونیست ها فعالیت هایش را ادامه داد. در سال 58 جنبش های دهقانی فارس اوج گرفت و محمد یکی از چهره های محبوب و شناخته شده ی این جنبش ها بود. یکی از رفقای قشقائی‌اش می نویسد: «صداقت و پایداری انقلابی‌اش زبانزد همه بود. توده ها شخصیت محمد را دوست داشتند. حتا افرادی که از توده های تختانی جامعه نبودند او را تحسین می کردند. مثلا حبیب خان گرگین پور از کلانتران و اساتید موسیقی بود او را تحسین می کرد و می گفت، "در میان کمونیست هایمان محمد چیز دیگری است .. او یک آزاداندیش. بی آرایش. نجیب و محترم است. ... دیدگاهش باز و چند بُعدی است." هر کس او را می دید و می شناخت عاشق اخلاق و رفتارش می شد. فوق العاده متین بود. او درد جنبش کمونیستی را خوب درک کرده بود. به مشی چریکی شدیداً نقد داشت و افکار آوانتوریستی را خوش نداشت. کتاب «چه باید کرد؟» لنین و نقد مشی نارودنیک‌ها توسط لنین را برای ما می شکافت. بسیاری از دانشجویان هوادار مشی چریکی را جذب «خط سه» کرد. دانشجویانی را جذب کمونیسم کرد که هیچ گرایش چپی نداشتند. من هم پس از شنیدن بحث‌های قانع کننده ی او در نقد مشی چریکی و استدلالانش در مورد خصلت نیمه فئودال- نیمه مستعمره ی ایران و ماهیت سوسیال امپریالیستی شوروی جذب اتحادیه شدم. محمد در سال 58-59 به تبریز رفت. گویا مسئولیت شاخه ی آذربایجان اتحادیه کمونیست‌ها را به او محول کرده بودند. گاهی برای دیدار خانواده اش به شیراز می آمد. شنیدم در تبریز محمد را شیردل لقب داده بودند. جثه ی کوچکش به عظمت دینا بود.»

محمد در زمان دستگیری مسئول اتحادیه ی کمونیست‌ها در شهر مسجدسلیمان بود. یکی از رفقا که مدتی در زندان مسجدسلیمان با او هم‌بند بود می گوید: «دو سه ماه با محمد در زندان مسجدسلیمان با هم بودیم.

هویت سیاسی محمد تا مدت زیادی برای مقامات امنیتی ناشناخته ماند. خیلی عالی پوشش درست کرده بود. واقعه‌ی دستگیری‌اش را خودش اینطور تعریف می‌کرد: سال 60 در مسجد سلیمان بحث آزاد زیاد بود. هر چند اوضاع داشت خفقانی می‌شد. یکی از بچه‌ها هم داشت با چند نفر بحث می‌کرد. آن‌ها اطلاعاتی بودند اما معلوم نبود که اطلاعاتی هستند. این رفیقمان تک افتاده بود و جوان بود و در بحث گیر افتاده بود. محمد فرهادی از راه می‌رسد و وارد بحث می‌شود. بحث تمام می‌شود و هر کس می‌رود راه خودش. اما اینها محمد را تعقیب می‌کنند و جایی می‌پرند و او را می‌گیرند. محمد مهندس عمران بود اما وانمود کرد که بیش از 9 کلاس درس نخوانده است و سعی کرد نقش یک آدم عادی را که عوضی او را گرفته اند بازی کند. به هر حال نتوانستند اطلاعاتی راجع به او کسب کنند و ظاهراً قبول کردند که او را عوضی گرفته‌اند. با این وصف یکسال به او حبس می‌دهند و او را به تهران منتقل می‌کنند که به خاطر نمی‌آورم قزل حصار بود یا اوین. این سال 61 است. فکر می‌کنم یکی دو هفته هم او را به زندان اهواز بردند. یکماه مانده به آزادی در ضربه‌ی سراسری به اتحادیه کمونیست‌ها عده‌ی زیادی دستگیر می‌شوند. در نتیجه‌ی خیانت افرادی، سابقه و سیمت تشکیلاتی او در اتحادیه لو می‌رود. به فاصله‌ی کوتاهی پس از آن محمد فرهادی اعدام شد.

وقتی به مسجد سلیمان آمد خیلی سریع با همه‌ی جوش خورد. طوری رفتار نمی‌کرد که فکر کنند او سمت بالائی دارد. معمولاً حرکاتی انجام می‌داد که سیمتش معلوم نشود. بچه‌ها با او شوخی می‌کردند. همه فکر می‌کردند او هوادار ساده‌ای است.

اسم مستعارش جواد بود. وقتی او را به بند آوردند مبهوت شدم. او را آوردیم به یکی از اتاق‌ها که بچه‌های اتحادیه در آن بودند. یک روز داشتیم والیبال بازی می‌کردیم که وسط بازی یک باره نام مستعارش را گفتم که فوری به من اشاره کرد و گفت اسم من این نیست و اسم اصلی‌اش را گفت.»

رفیق دیگری که با محمد هم بند بود می‌گوید: «وقتی محمد را در زندان مسجدسلیمان دیدم به من گفت از آنجا که سن تو کم است آزادت می‌کنند. هنوز به من حبس نداده بودند. در بند عمومی بودیم. یادداشتی را به من داد. گفت این را بگیر و خوب مخفی کن. آدرسی در تبریز به من داد و گفت وقتی آزاد شدی برو تبریز و این پیام را شخصاً به دست دختر خواهرم برسان. به هیچ کس هم نگو که کجا داری می‌روی. آدرس را پشت پیام نوشته بود اما آن را پیچانده بود که دیده نشود. به من گفت تا آزاد نشدی آدرس را نگاه نکن. متأسفانه به من هم حبس دادند و معلوم شد که آزاد نمی‌شوم و من دوباره برگه را به او برگرداندم که آن را سوزاند.»

یکی دیگر از هم‌بندان محمد می‌گوید: «در آن دوران هنوز جو فعال سیاسی بر زندان حاکم بود و روحیه‌ها مقاوم و بالا بود. هر روز صبح همه در ورزش جمعی شرکت می‌کردند. فقط دو نفر از اعضای حزب توده در جمع ما نبودند. هر شب جلسه بحث داشتیم. متأسفانه بسیاری از بچه‌های خوب گروه‌های سیاسی مختلف دستگیر شده بودند و در این جمع بودند. پیکار، رزمندگان، چریک‌ها و مجاهدین. همه بحث می‌کردند و هر کس نظر سازمان خود را می‌داد. محمد فرهادی در این جمع نقش برجسته‌ای داشت و نظراتش از قدرت و نفوذ خاصی برخوردار بود. همه‌ی افراد دیگر او را قبول داشتند و به تحلیل‌ها و صحبت‌هایش گوش می‌دادند. این را به خاطر آن که من از نظر فکری به او نزدیک بودم نمی‌گویم. بطور مثال در مورد خط مشی حزب توده و ماهیت امپریالیستی شوروی سابق که ما آن را سوسیال امپریالیسم شوروی می‌خواندیم خیلی مستدل و قوی بحث می‌کرد. ویژگی محمد در این بحث‌ها این بود که جمع را با وجود اختلاف نظرات به صورت جمع نگاه دارد و بحث در مورد اختلافات طوری انجام شود که به روحیه‌ی جمعی ضربه نزنند. و این خیلی عالی بود. زیرا دیده بودم که در مباحث میان افراد سازمان‌ها یا یکدیگر برخی اوقات کار به جاهای باریک می‌کشید و باعث دور شدن افراد از هم و انفعال می‌شد. این خیلی خطرناک بود. ولی محمد فرهادی اتحاد جمع را نگاه می‌داشت. در شرایطی که همه زیر فشار کتک و شکنجه و اعدام‌ها بودند نقش او در سیاسی و متحد نگاه داشتن فضا فوق العاده مهم بود. محمد قبلاً در شیراز و در روستاها در رابطه با سازماندهی مبارزه دهقانان علیه ملاکین فعالیت می‌کرد. اما به مسجدسلیمان آمده بود که مسئولیت شاخه‌ی اتحادیه را بر عهده بگیرد.»

علیرضا آذین از اعضای اتحادیه کمونیست‌های ایران در خوزستان که مدتی با محمد در زندان مسجد سلیمان و کارون بود می‌گوید: «من در زندان با محمد رالا آشنا شدم. خودم از سال 1359 تا 1362 به مدت 2 سال در زندان کارون حبس کشیدم. سال 1360 موقعی که من را به زندان سپاه مسجد سلیمان بردند محمد رالا و کیانوش بهادری و نوذر آنجا بودند. زندان وسط یک کوه بود. زندان مسجدسلیمان 2 ساختمان داشت که بغل هم بودند. هفت هشت تا اتاق داشت که اتاق‌های بالا را زندانیان سیاسی اشغال کرده بودند که دره‌هایش معمولاً قفل بود و در طبقه‌ی پائین زندانیان عادی بودند که در اتاق‌ها معمولاً باز بود. من و محمد در 2 بند مختلف بودیم (وی در بند زندانیان عادی یا زندانیان مشکوک الهویه بود) اما با هم و دیگران والیبال بازی می‌کردیم. محمد خیلی اهل ورزش بود. به خاطر اینکه هویتش را عادی و غیر سیاسی بروز دهد در جمع با توپ مسخره بازی در می‌آورد. من ابتدا نمی‌شناختمش و نمی‌دانستم سیاسی است و کارهایش به نظرم مسخره می‌آمد. اما کم کم که با او آشنا شدم و به هم اطمینان پیدا کردیم فهمیدم برای رد گم کردن این کارها را می‌کند. حتی در آن زمان که نقش یک آدم معمولی را بازی میکرد آدم می‌فهمید که یک انسان والا است و محبتش در دل گُل می‌کرد.»

بعد از اینکه به کارون اهواز منتقل شدم محمد رالا را نیز به کارون منتقل کردند. فکر می‌کنم برای اولین بار در مهر سال 1361 به زندان کارون اهواز منتقل شد و 3 تا 5 ماه آنجا ماند. وقتی محمد را به کارون آوردند به علت فشار زیاد رژیم روی زندانیان، عده‌ای می‌پریدند و تواب میشدند. محمد به بچه‌ها هشدار می‌داد که حواستان جمع باشد و به سادگی به همه اطمینان نکنید.

قبل از اینکه ما به کارون بیاییم، تورج بهگام و بهنام ایثاری هم آنجا بودند. ما از طریق بهنام وتورج و یکی دیگر فهمیدیم که، «محمد از بچه‌های خوب اتحادیه است!» بهنام ایثاری قبل از اینکه خود را به دشمن بفروشد هویت محمد را برای ما رو کرد. آن زمان و امروز بیش از آن زمان از این کار بدم آمد زیرا از لحاظ حفظ امنیت رفقا کار بسیار اشتباهی بود. هر کدام از ما می‌توانستیم زیر شکنجه بشکنیم و نتوانیم اسرار رفقایمان را حفظ کنیم. هر

چند باید همیشه سر داد و سیر نداد اما در مبارزه‌ی سخت و پریچ و خم انقلابی که با دشمنی بیرحم روبرو هستیم نمی توانیم بر پایه‌ی این فرض جلو برویم که همه همیشه بر این اصل استوار خواهند ماند. پس نباید اطلاعاتی را که لازم نیست به کسی بدهیم (چه درون زندان و چه بیرون زندان) و چه ببرسیم. در هر حال آشکار کردن هویت محمد برای من و بقیه‌ی زندانیان توسط این‌ها کار بسیار بدی بود. با وجود این من آگاهانه سعی کردم همان هویت ساختگی محمد را تقویت و تأیید کنم. با این وجود محمد رالا که از آشکار شدن هویتش بی‌خبر بود هنوز نقش زندانی عادی را بازی می‌کرد.

موقعیکه من وارد زندان مسجدسلیمان شدم هنوز هویت محمد رو نشده بود تا اینکه علی گلگیری را دستگیر کردند. علی هم مثل من در همان سن 18-19 سالگی به اتحادیه پیوسته بود و در قیام امل هم شرکت کرده بود. در زندان شنیده بودم که پس از ضربه‌ی سال 1361 به اتحادیه کمونیست‌ها و شک به رهبری علی انگیزه خود را از دست داده و بسیار بی‌بند و بار شده است - به این معنا که در اهواز علنا رفت و آمد می‌کرد و اصلاً تلاش نداشت مخفی شود. اواخر سال 62 یا اوایل 63 دستگیر شد. او را به زندان مسجدسلیمان آوردند. محمد قبل از اینکه او را به زندان بیاورند می‌دانست که علی را دستگیر کرده‌اند. اینکه چگونه می‌دانست من نفهمیدم. محمد رالا به من گفت که علی را دستگیر کرده‌اند و او (محمد) زیاد نسبت به علی خوشبین نیست. اما کاملاً مطمئن نبود که علی خراب کرده است. بالاخره روز موعود رسید. جریان بازجویی را محمد برای من شرح داد که خلاصه‌اش این بود که وقتی وارد اتاق بازجویی شد دادستان رشیدی (که هم دادستان بود و هم بازجو) و علی را در آنجا دید و پس از مدتی علی نه تنها فعالیت‌ها و نقش محمد در مسجد سلیمان بلکه فعالیت‌های گذشته‌ی محمد در دوران کنفدراسیون را که احتمالاً قبل از دستگیری از دهان این و آن شنیده بود (طبق معمول از طرف کسانی که اصل «اضافه نپرسید و اضافه نگوئید» را رعایت نکرده بودند) برای رشیدی نقل کرد.

محمد را یکی دو جلسه دیگر برای بازجویی بردند. دیگه برای محمد روشن شد که جز اعدام سرنوشت دیگری نخواهد داشت. طبق تجارب دیگر مشخص بود که ظرف 2 ماه آینده اعدام خواهد شد و همین اتفاق هم افتاد. خودمحمد این پیش‌بینی را کرد و با ما در میان گذاشت. تابستان بود و بچه‌ها با شلوار راحتی و زیر پوش در بند راه می‌رفتند و حتی با همان زیرپوش و شلوار راحتی به اتاق بازجویی می‌رفتند. اما هر وقت محمد را صدا می‌کردند فوراً لباس رسمی اش را می‌پوشید و امکان نداشت با شلوار راحتی برود چون احتمال می‌داد که برای اعدام ببرندش. وقتی صدایش می‌کردند با لباس رسمی می‌رفت تا به دشمن آمادگی و ایستادگی اش را نشان دهد. همیشه با نهایت سربلندی در مقابل اینان می‌ایستاد. در ضمن دوست نداشت وقتی جسدش را تحویل خانواده اش می‌دهند در لباس بدی باشد و تأثیر بد روی خانواده اش بگذارد. باور کن هر فرد انقلابی هر چقدر هم محکم باشد و بداند که اعدامش نزدیک است بالاخره مقداری در روحیه و رفتارش بروز پیدا می‌کند. اما در مورد محمد احساس نمی‌کردیم. با چنان روحیه‌ی بالائی با بچه‌ها حرف می‌زد و شوخی و بگو بخند می‌کرد که فکر نمی‌کردی می‌داند که دشمن به زودی به قتلش خواهد رساند. حتی در مورد اینکه هنگام اعدام چطور بایستد وارد بحث و شوخی و گفتگو می‌شد. فضائی را بوجود آورده بود که همه جرات کنند و به مرگ خویش بدست دشمن پوزخند بزنند. این کار را آگاهانه می‌کرد تا ظرفیت مقاومت و ایستادگی را در همه بالا ببرد.

چون توابع در هر اطاق بودند نه تنها محمد بلکه هیچکس در جمع بحث نمی‌کرد. ولی 2 نفری و سه نفری که به هم کاملاً اطمینان داشتیم، محمد بحث می‌کرد. روزهای آخر کیف (ساک) و ساپلش رومنظم کرده بود. چیزهایی را که فکر میکرد به درد بچه‌های دیگر می‌خورد به آنان داد. ساعت رولکسی داشت که به من داد. بقیه چیزها مانند شورت و جوراب و غیره را که به درد کسی نمی‌خورد آنچنان شسته و تمیز تا کرده و در ساک گذاشته بود که وقتی به خانواده اش می‌دهند از روی آن بفهمند که هنگام مرگ روحیه افسرده نداشت. می‌خواست همه منجمله خانواده اش بدانند که کمترین تزلزلی در مورد درستی راه و آرمانش نداشت.

اما این را بگویم که اکثر کسانی که سر موضع بودند (از جمله محمد) اعلام نمی‌کردند که ما کمونیستیم بیا باید بپرید اعدامان کنید! این صحبت‌ها نبود. ولی در زندان قطب بندی شده بود. توابعین با هم و سر موضعی‌ها که اکثریت بودند نیز باهم در یک طرف. البته رژیم هم این را می‌دانست که که با دو گروه سر موضعی و توابع طرف است.

باید به محمد افتخار کرد. او یک رفیق واقعی بود. برای ما الگوی روحیه‌ی بالا و ایستادگی بود. کلام من در وصف عمق آگاهی محمد به هدف و راهش و استقامت و پایداریش در مقابل دشمن قاصر است. طی آخرین روزهای قبل از اعدامش، من و محمد در یک بند بودیم. کوچکترین ترس و نگرانی از مرگ در او نمی‌دیدم. نمی‌گویم او تنها کسی بود که این خصلت را داشت. خیلی‌های دیگر اینگونه بودند اما محمد را به چشم دیدم. فکرش دور و بر مرگ نمی‌چرخید. مشغله اش این بود که تا آخرین لحظات زندگیش به عنوان یک کمونیست بر اطرافیان و جهان خارج از زندان تأثیر بگذارد. حتی نوع رفتنش به پای اعدام سرمشفی برای زندانیان بود. «

محمد الابخشی که مدتی در زندان کارون اهواز با محمد رالا بود در مورد او می‌گوید: «سال 1361 محمد رالا را به اتاق 4 بند 7 (معروف به بند سگ دوتی) زندان کارون آوردند. زولیده بود و ژاکت گشاد و مندرسی به تن داشت که نشان‌دهنده این بود که رفیق محمد برای رد گم کردن ظاهر خود را چنین آراسته بود. از دادگاه کیان‌پارس به کارون آوردنش. در کیان‌پارس بشدت او را کتک زده و شکنجه داده بودند. در بند سگ دوتی 55 تا 60 نفر بودیم. در یک محیط 12 متر در 12 متر. این اتاق‌ها در قبل از انقلاب انبار زندان بودند ولی بزودی تبدیل به بند زندان شدند. روحیه‌ی همه بالا بود. بطوری که هم‌بندان سرودهای انقلابی را با خود یا در جمع تا 2 تا 3 نفره زمزمه می‌کردند. محمد رالا جلو در ورودی اطراف کرد. من و یکی از بچه‌های پیکار باهاش صحبت کردیم. به مجرد اینکه او شروع به صحبت کرد، روشن بود که بر خلاف ظاهر مندرسش و اعلام به دشمن که دیپلم هم ندارد، فردی تحصیل کرده و با مطالعه است و خط سیاسی دارد. منطبق با سنت زندان به او گفتم حواسش جمع باشد و هویت سازمانی خود را علناً برای همه بازگو نکند. بخصوص که او باید ظاهر مندرس خود را با محتوای صحبت‌هایش هم‌مطراز کند. به مجرد ورود به بند اصلاً خود را نباخت. معمولاً کسی که در ابتدا وارد اطاق می‌شد و می‌دید 55 تا 60 نفر در یک جا پشت درب قفل شده ای هستند کمی جا می‌خورد. ولی محمد اصلاً جا نخورد و جو زندان اصلاً او را

نگرفت. خیلی سریع با محیط خود را وفق داد و بسیار عادی با ما شروع به صحبت کرد. بعد از 2 یا 3 هفته رفیق محمد را از زندان کارون بردند. عدم ترس و نگرانی در محمد خیلی برجسته بود. از زندان و اسارت واهمه نداشت. گویی تمامی خاطرات و تجارب زندانیان سیاسی شاه را با گوشت و پوست خود در زمان مبارزاتش در کنفدراسیون با دقت خوانده و فرا گرفته بود و آنها را برای توشه راه امروزش در ذهنش ذخیره کرده بود. بعد از مدتی تختی به او داده شد. چندی نگذشت که شروع کردیم روی اوضاع سیاسی صحبت کردن. محمد به تاریخ مبارزات مردم ایران خیلی مسلط بود. بخصوص روی نقش ارتجاعی مشروعه خواهان (شیخ فضل الله نوری و شرکا) از یک طرف و مشروطه خواهان (ستار و باقر خان) از طرف دیگر. محمد نقش ارتجاعی جناح بهشتی و حزب جمهوری اسلامی را همچون جریان مشروعه چپان شیخ فضل الله نوری و شرکا و یا آیت الله کاشانی در کودتای سال 32 در بعد از انقلاب 57 می دید.

بسیار روشن بود که با دقت خاصی عمیقا دراین باره مطالعه کرده بود. خیلی زود با همه دوست می شد. آن موقع اتحادیهی کمونیست ها می گفت دو جناح در حکومت است: بنی صدر و بهشتی (لیبرالها و ارتجاعیون). محمد هم طبق خط اتحادیه می گفت نباید گذاشت دولت بنی صدر به عنوان نماینده بورژوازی ملی لیبرال سرنگون بشود. نباید اشتباه حزب توده در سالهای ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق را تکرار کرد. ولی موقعی که بحث می کرد نتیجهی بحث اش سرنگون کردن کلیت این رژیم بود. به این مفهوم که محمد معتقد بود علیرغم دفاع از گرایشات مترقی جناح بنی صدر نباید وارد همکاری مستقیم یا دنباله روی از آن شد. در بند ما افراد طرفدار بنی صدر (2 تا 3 نفر که بعد ها آزاد شدند) افراد طرفدار حزب رنجبران ایران (2 نفر) و چند نفر امتی (جنبش مسلمانان مبارز) طرفدار دکتر حبیب الله پیمان که با حزب توده و فدائیان اکثریت همکاری می کردند هم بودند. امتیها و توده‌ای معتقد بودند باید با جناح بهشتی علیه بنی صدر متحد شد و رفقای طرفدار حزب رنجبران در زندان پر خلاف امتیها و توده‌ایها استدلال می کردند که باید از جناح بنی صدر حمایت کرد و وارد همکاری عملی با آن شد. در بحث ها و مجادلات داخل زندان فرق محتوای بحث اتحادیه با رنجبران روشن بود چون اتحادیه به سرنگونی کلیت رژیم جمهوری اسلامی معتقد بود. من و محمد سه هفته در کارون با هم بودیم. سه هفته پرافتخار و مملو از مبارزه و مقاومت و ایستادگی. محمد هنوز حکم نداشت. من خودم از طرفداران آرمان مستضعفین و شریعتی بودم. ولی بیشتر ما (آرمان مستضعفین) با خط 3 نزدیک بودیم. من هنوز چپ نشده بودم. پروسه تحولات فکری و خطی من بسیار طولانی بود و حتی به دوران بعد از آزادی از زندان می رسد. من از سال 56 ابتدا با نظرات شریعتی آشنا شدم. ولی اکثر طرفداران شریعتی، از جمله من، بعد از انقلاب دچار بحران نظری شدند و انشعابات متعددی در ما بوجود آمد، منجمله پدیدار شدن گروه امتی ها یا ارشادی ها یا آرمانیها که که ابتدا همه یکی بودند ولی بعد از انقلاب در ارتباط با طرفداری یا عدم طرفداری از جمهوری اسلامی از هم جدا شدند. مثلا گروه آرمان مستضعفین شوروی را سوسیال امپریالیسم می دانست ولی امتیها همانند حزب توده شوروی را سوسیالیستی می دانستند. به نوعی گروه آرمان مستضعفین نظراتش شبیه و تحت تاثیر خط 3 در ابتدای انقلاب بود. من بعد از پیروزی انقلاب علاوه بر خواندن مقالات شریعتی و نوشته های گروه آرمان مستضعفین، نشریاتی همچون حقیقت، پیکار، رزمندگان، راه کارگر، کار اقلیت، اکثریت و حزب توده و غیره را هم می خواندم و کم کم به سبب تحقیق و واکاوی تعقلی و آگاهانه اولیه گرایشات علمی رادیکال (چپی) در نظرات من نمودار شد.

محمد به خطش خیلی مسلط بود. باهاش بحث کردن، از پس او برآمدن و نظراتش را به چالش گرفتن کار سختی بود. بچه پاکتی بود. من و محمد در برخی مواضع کلیدی با هم هم نظر نبودیم و متضاد فکر می کردیم. مثلا در برخورد با جناح بنی صدر (بورژوازی ملی لیبرال- از دید رفیق محمد) یا بر سر بافت اقتصادی جامعه ایران که محمد معتقد به نیمه فتودال - نیمه مستعمره بود و من معتقد به ساختار مسلط بورژوا کمپرادوری ایران (سرمایه داری وابسته) بودم و برای همین دو جناح بنی صدر و بهشتی را ارتجاعی و تضادشان را تضاد درونی حاکمان دولت بورژوا کمپرادور وابسته به امپریالیسم می دیدم. علیرغم اختلافات خطی و سیاسی رفیق محمد فوق العاده فروتن و افتاده بود. و به دل می نشست. از ایزوله کردن افراد خطوط دیگر در جمع به خاطر مقاصد سکتاریستی آگاهانه امتناع می ورزید. البته نظرات مشترکی نیز بین ما موجود بود ولی گذشته از اینکه همگی ما زندانیان (سوای تعلقات سیاسی- خطی به هر یک از گروه ها و سازمان ها) از توهومات و نظرات غیر علمی خود در ارتباط با چگونگی پیشروی انقلاب، برخورد التقاطی به حاکمیت و نداشتن راه حل علمی مشخص برای کسب قدرت سیاسی و نیز عدم گسست با نظرات غیر علمی مان رنج می بردیم، یک چیز بین همه ما زندانیان سر موضعی مشترک بود. و آن چیزی مگر اعتقاد راسخ به ادامه مبارزه تا به آخر با این نظام ارتجاعی و پیدا کردن راه پیشروی انقلاب و شکست دشمن نبود.

* این یادنامه بر مبنای خاطرات رفقای مختلف نگاشته شده است. به دلیل گذشت زمان ممکنست برخی تاریخ ها در این خاطرات دقیق نباشند.